

فصل‌نامه بین‌المللی علمی – تخصصی مطالعات زبان فارسی (شفای دل سابق)

سال هشتم، شماره بیست و سوم، پاییز ۱۴۰۴ (صص ۱۰۷-۱۳۹)

مقاله پژوهشی

Doi: [10.22034/jmzf.2026.582239.1273](https://doi.org/10.22034/jmzf.2026.582239.1273)

مطالعه تطبیقی شخصیت‌های رانده شده در اساطیر و حماسه‌های ایران،

یونان و روم

مسروره مختاری^۱، داود مژده عنبران^۲

چکیده

هم‌پوشانی و خویشاوندی مضمونی در اساطیر ملل مختلف، بستری پویا برای مطالعات تطبیقی فراهم آورده است؛ در این میان، بن‌مایه «طردزدگی» یا «تبعید و طرد شخصیت‌ها» از خانواده یا زیست‌بوم اولیه، یکی از کهن‌الگوهای برجسته اساطیری به‌شمار می‌رود. جستار حاضر با اتخاذ روش توصیفی-تحلیلی و گردآوری داده‌های کتابخانه‌ای، به واکاوی و تطبیق فرایند طرد شخصیت‌های اساطیری در حوزه ادبیات اساطیری ایران و جهان می‌پردازد. یافته‌های پژوهش مبین آن است که گسست از منشأ، فرایندی هدفمند بوده است و عمدتاً ذیل مؤلفه‌هایی چون: «هراس حاکمیت از فروپاشی اقتدار سیاسی یا پیشگویی قتل فرزند»، «نقص عضو و نازیبایی نوزاد» و «حرمت‌شکنی‌های سنتی و روابط نامشروع» (که غالباً به طرد هم‌زمان مادر و فرزند می‌انجامد) صورت می‌پذیرد. اگرچه در کهن‌الگوهای حماسی و اساطیری، فراوانی جنسیت شخصیت‌های طردشده، به مردانه بودن تمایل دارد، اما در اساطیر ملل مختلف، مواردی از تبعید زنان و دختران به سبب روابط با ایزدان یا پهلوانان و یا طرد نوزادان دختر به دلیل ترجیح فرزند ذکور نیز وجود دارد. نجات و پرورش این طردشدگان به دست عناصر حامی نظیر طبقات اجتماعی پایین (چوپانان و گازران) یا توت‌م‌های حیوانی (خرس، گوزن، مار، گرگ و غیره) نقشی شتاب‌دهنده و تسهیل‌گر در گذار قهرمان داشته است و به تکوین شخصیت فرهمند و شکوهمند آنان یاری می‌رساند؛ به‌گونه‌ای که این فرایند تظهير، آنان را به مرتبه‌ای فراتر از هنجارهای انسانی (نظیر زال در شاهنامه) ارتقا می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: اسطوره، حماسه، رانده‌شدگان، حیوانات، شخصیت‌های اساطیری.

^۱ استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران (نویسنده مسئول).

mmokhtari@uma.ac.ir

^۲ دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران.

davodmzhdeh@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۶/۱۵ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۱۸

۱. مقدمه

اسطوره و حماسه در تمدن‌های ملل مختلف، تنها بازتاب‌دهنده نظام‌های اعتقادی نیست؛ بلکه به مثابه گنجینه‌ای از تجربه زیسته سیاسی و اجتماعی عمل می‌کنند. یکی از الگوهای تکرار شونده در این متون، وضعیت «شخصیت‌های رانده‌شده» (Expelled Characters) است؛ چهره‌هایی که به دلیل دگرگونی‌های ساختاری، خشم خدایان، یا تقابل با هنجارهای جامعه، از مرکز به حاشیه رانده شده‌اند. در سنت کلاسیک، تبعید یا اخراج (Ostracism) تنها یک مجازات قانونی نبود، بلکه گسستی بنیادین در هویت فردی و پیوند او با حاکمیت تلقی می‌شد.

مطالعه تطبیقی شخصیت‌های رانده‌شده در این دو سنت، امکان درک ژرف‌تری از مفهوم «دیگری‌سازی» (Othering) و تقابل میان نظم و آشوب را فراهم می‌آورد. برای نمونه، در حالی که آوارگی اودیسیئوس در حماسه هومر، نمادی از جست‌وجوی هویت و بازگشت به نظم پیشین است. وضعیت تبعید و جابه‌جایی اجباری در مسخ‌های اووید، به‌ویژه در روایت‌هایی نظیر آیو، آراخنه و فیلوملا، به بازتعریف عاملیت در مواجهه با قدرتِ خودکامه گره خورده است. (Hall, 2008) این پژوهش بر این فرض استوار است که شخصیت‌های رانده‌شده در حماسه‌های کلاسیک، بازتاب‌دهنده تنش‌های موجود در ساختارهای سیاسی زمانه خویشان؛ جایی که تبعید به‌عنوان ابزاری برای حفظ همگونی جامعه به‌کار می‌رفت (Forsdyke, 2005).

در اساطیر ایران، یونان و روم، در داستان تولد و آغاز زندگی شخصیت‌ها - با وجود فاصله مکانی و بعد زمانی - شباهتی شگفت‌انگیز وجود دارد. با وجود شباهت‌های بسیاری که بین این اساطیر و داستان زندگی شخصیت‌های اصلی آنها وجود دارد، تفاوت‌هایی نیز به چشم می‌خورد که در این مقاله به آن‌ها پرداخته‌ایم.

۱-۱. بیان مسئله و سؤالات تحقیق

از آنجا که حماسه‌ها، ناجی و حیات‌بخش ملت‌های درهم‌شکسته‌اند و برای آنکه اسطوره‌های غبارگرفته و در کهن اعصار مدفون، این توان را دارند که در هر برهه‌ای به ضرورت گرد هزاره‌ها را به کنار زده و رخ نمون کنند و به اکنون تاریخ احضار شوند، همواره ضرورت بازنگری شخصیت‌ها و داستان‌هایشان احساس می‌شود. قدرت احیاگری فرهنگی و آرمان‌خواهی اجتماعی نهفته در اسطوره‌ها و شخصیت‌های حماسی غیر قابل انکار است. بنابراین گمان می‌رود دگرگونی‌های زمانه و تحولات، نه تنها این بازنگری‌ها را ایجاب می‌کند؛ بلکه وظیفه‌ای سنگین را به دوش ما وامی‌نهد که بخواهیم بدانیم منظرگاه اقوام و ملت‌ها چگونه بوده است؟ برچه باوری بوده‌اند و ریشه‌ها، شباهت‌ها و مرزهای فرهنگی تا چه حد در گذشته اسطوره‌ای ما ردیابی می‌شود؟ به یقین با مطالعه، ردیابی و بازنگری شباهت‌ها و کدهای یکسان فرهنگی در حماسه‌ها و اسطوره‌های ملل است که می‌شود مردمان دنیا و ملت‌های دیگر را در یک پیکره‌ای کلی با تکثری رنگین‌کمانی متصور شد و به اشتراکات نجات‌بخش امید بست. پژوهش حاضر با مدّ نظر قراردادن ضرورت مطرح شده، کوشش کرده است با استفاده از روش تحلیلی - توصیفی و بهره‌گیری از منابع کتابخانه‌ای به سؤالات زیر پاسخ گوید:

۱- شخصیت‌های رانده‌شده در اساطیر و حماسه‌های ایران، یونان و روم چه کسانی هستند و براساس چه معیارهایی می‌توان آنان را در گروه شخصیت‌های رانده‌شده، قرار داد؟

۲- مهم‌ترین علل و عوامل رانده‌شدن این شخصیت‌ها در سه سنت فرهنگی چیست؟

۳- رانده‌شدن چه تأثیری بر هویت، سرنوشت و نقش قهرمانانه آنان دارد؟

۴- شباهت‌ها و تفاوت‌های بازنمایی شخصیت‌های رانده‌شده در اساطیر و حماسه‌های ایران، یونان و روم چیست؟

۵- بازگشت طردشدگان به صحنه حماسه و سرانجام آنها در متون حماسی ایران، یونان و روم، چگونه بازنمون شده است و بازگشت آنها در شکل‌گیری یا تغییر روند داستان چه تأثیری داشته است؟

۲-۱. اهداف و ضرورت تحقیق

هدف اصلی پژوهش حاضر، روشن کردن این نکته است که چرا در بسیاری از اساطیر و حماسه‌ها، شخصیت‌های برجسته در آغاز زندگی یا در مقطعی مهم از روایت، از خانواده، شهر، سرزمین، قدرت یا اجتماع خود رانده شده‌اند؟ به تعبیر دیگر هدف این پژوهش، واکاوی این مسئله است که در حماسه‌های ایران، یونان و روم، چگونه اسطوره، «تجربه رانده‌شدن» را به ابزاری برای نقد قدرت و بیان مقاومت تبدیل می‌کند. به نظر می‌رسد مطالعه شخصیت‌های رانده شده در آثار مورد مطالعه، صرفاً یک حادثه روایی یا سرنوشت فردی نیست، بلکه الگویی عمیق در ساختار اسطوره، مفهوم مشروعیت، نظام ارزشی جامعه، هویت قهرمان، مناسبات قدرت و بازتولید نظم اجتماعی است. بر این اساس، جستار حاضر می‌کوشد با مقایسه روایت‌های سه حوزه تمدنی، شباهت‌های ساختاری و تفاوت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک آن‌ها را آشکار کند و به اهداف زیر دست یابد:

۱- بررسی تطبیقی شخصیت‌های رانده‌شده در حماسه‌های ایران، یونان و روم.

۲- دستیابی به مشترکات و تفاوت‌های ساختاری و فرهنگی و ایدئولوژیک (طردشدگی) در حماسه‌های یاد شده.

- ۳- شناخت علل و عوامل طردشدگی کودکان و چگونگی بازگشت آنها به متن داستان.
- ۴- بررسی نتایج بازگشت کودکان طردشده به داستان و نشان دادن وجوه اشتراک و افتراق این نتایج.
- ۵- پیگیری مطالعات درباره حماسه‌های بزرگ جهان و ارائه نتایج مطالعات به دانشجویان تحصیلات تکمیلی و علاقه‌مندان به تحقیق در حوزه حماسه‌های ملل.

۱-۳. پیشینه پژوهش

درباره بررسی تطبیقی حماسه‌های جهان در موضوعات مختلف، پژوهش‌های متفاوتی صورت گرفته است که به مهم‌ترین آن‌ها به قرار زیر است:

پورخالقی چترودی و طبسی (۱۴۰۴) در مقاله «بررسی تطبیقی اسطوره‌شناسی در شاهنامه فردوسی و حماسه‌های باستانی یونان»، ضمن تأکید بر ضرورت مقایسه اساطیر یونانی با اساطیر ایرانی مندرج در اوستا و متون ادبی پهلوی، به بیان برخی همسانی‌های میان گرشاسب آریایی و هراکلس یونانی پرداخته‌اند.

میربها و همکاران (۱۴۰۳) در مقاله «بررسی تطبیقی قهرمانان اسطوره‌ای گرشاسب و اولیس»، درصدد تبیین تشابهات بین آثار ادبی و استفاده از معیارهای محتوایی، ادبی و داستانی در حماسه معروف ایرانی و یونانی بوده‌اند.

محسنی گردکوهی و شیرکوند (۱۳۹۹) در مقاله «مضامین مشترک و متفاوت شاهنامه با چند حماسه معروف جهان»، مقابله و مقایسه ساختار کلی قصه‌ها، تشابه و تفاوت سایر حماسه‌ها با شاهنامه را بررسی کرده‌اند.

طالشی و محمدنژاد (۱۳۹۸) در مقاله «بررسی تطبیقی الگوی فراطبیعی در شاهنامه و ایلید با شواهدی از حماسه‌های بزرگ جهان»، مواردی با عنوان خرق عادت و مسایل فوق طبیعی در دو حماسه ایران و یونان و شاهدمثال‌هایی از

حماسه‌های دیگر جهان چون رامایانا، گیلگمش، نیبلونگن و انه‌اید مورد بررسی قرار داده‌اند.

غلامپور دهکی و پشت‌دار (۱۳۹۴) در مقاله «بررسی تطبیقی کارکردهای پیشگویی در حماسه‌های بزرگ جهان (شاهنامه، ایللیاد، اودیسه)»، خویشاوندی و تجربه‌های مشترک اقوام هم‌خانواده هند و اروپایی و باورهای آنان را بررسی کرده‌اند.

ممتحن و مظفری (۱۳۸۸) در مقاله «نگاهی تطبیقی به شاهنامه فردوسی و ایللیاد و ادیسه هومر» کوشش کرده‌اند دیدگاه متفاوت و برابر و ابعاد شخصیتی و نوع تفکر فردوسی و هومر را مورد مطالعه قرار دهند.

مطالعه در پیشینه پژوهش حاضر نشان می‌دهد که بیشتر پژوهش‌ها معمولاً به معرفی شخصیت‌های اسطوره‌ای، تحلیل قهرمانان، بررسی بن‌مایه‌های مشترک یا مقایسه کلی روایت‌های حماسی پرداخته‌اند و «رانده‌شدگی» غالباً به صورت پراکنده، در ذیل مباحثی مانند: تبعید، طرد قهرمان، سرنوشت تراژیک، گناه و تقدیر بررسی شده است و کمتر پژوهشی این پدیده را به عنوان یک الگوی مستقل روایی، اجتماعی و اسطوره‌ای در دو حوزه فرهنگی ایران و یونان به صورت تطبیقی مطالعه کرده است. نوآوری اصلی این پژوهش در آن است که شخصیت‌های رانده‌شده را نه صرفاً به عنوان افراد مطرود یا قربانیان سرنوشت، بلکه به مثابه حاملان معناهای عمیق فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی و هویتی بررسی می‌کند و بر مفهوم رانده‌شدگی به عنوان یک بن‌مایه مستقل تمرکز دارد و پیامدهای اجتماعی و روایی رانده‌شدگی را نیز بررسی می‌کند.

۲. بحث و یافته‌های تحقیق

مطالعه تطبیقی اساطیر تمدن‌های کهن به روش‌هایی نیاز دارد که فراتر از توصیف صرف، بتواند ژرف‌ساخت‌ها و چرایی بازتولید درون‌مایه‌های مشترک را نیز مطالعه کند.

کلود لوی-استروس (Claude Lévi-Strauss) معتقد است که اسطوره‌ها مؤلف واحد ندارند و براساس ساختار ذهنی بشر شکل می‌گیرند. وی با تکیه بر مفهوم «تقابل‌های ثنائی» (Binary Oppositions)، ذهن انسان را متمایل به دسته‌بندی جهان در قالب قطب‌های متضاد می‌داند (ر.ک: لوی-استروس، ۱۳۸۹: ۴۵). با توجه به این دیدگاه، تقابل «مرکز/حاشیه» یا «پذیرش/رانده‌شدگی»، ساختاردهنده اصلی روایات اساطیری در تمدن‌های ایران، یونان و روم است. رانده‌شدگی، تعادلی را به هم می‌زند که بازیابی آن، موتور محرک پی‌رفت‌های داستانی می‌شود.

نظریه کهن‌الگویی کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung) با طرح مفهوم «ناخودآگاه جمعی» (Collective Unconscious) بر این باور است که برخی الگوها، تصاویر و نمادها به صورت موروثی در روان همگانی بشر مشترک‌اند (ر.ک: یونگ، ۱۳۸۷: ۹۲). شخصیت «رانده‌شده» یا «مطرود» در این دیدگاه، تجسمی از کهن‌الگوی «سایه» (Shadow) یا «قربانی» (Scapegoat) است که جوامع با فرافکنی تاریکی‌ها یا گناهان جمعی خود بر آن، به انسجام درونی دست می‌یابند.

جوزف کمبل (Joseph Campbell) در نظریه «الگوی سفر قهرمان» و «تک‌اسطوره» (Monomth)، برای تمام قهرمانان اساطیری، ساختار سه مرحله‌ای: عزیمت، تشرف و بازگشت را ترسیم می‌کند (ر.ک: کمبل، ۱۳۹۲: ۵۸). در این الگو، رانده‌شدگی یا تبعید، در مرحله «دعوت به ماجراجویی» و «عبور از نخستین آستانه»،

ضربه محرک آغازین است که قهرمان را از جهان آشنا دور می‌کند و به جهان ناشناخته‌ها طرد می‌کند.

۱-۲. ایران - شاهنامه

شاهنامه فردوسی به عنوان الگویی تمام‌عیار از روایت‌گری، نقشی به‌سزا و غیر قابل انکار در ادبیات حماسی و اساطیر ایران دارد (مختاری و کریمی، ۱۴۰۲: ۱۲۲). یکی از مهم‌ترین روایت‌های مربوط به پهلوانان در شاهنامه، روایت کودکی آن‌هاست که به دلایلی از جامعه طرد می‌شوند و به دامن طبیعت و وحوش و طیور سپرده می‌شوند. «پیش از تولد این کودکان، ستاره‌شناسان و پیشگویان، نهاد سیاسی یا حکومت پدری را از وجود آن‌ها برحذر داشته و از قدرتی که در آینده خواهند یافت، بیم می‌دادند. به همین دلیل چون مادران آن‌ها از چنین تصمیمی باخبر می‌شدند، بلافاصله پس از تولد، آن‌ها را به گوشه‌ای دور از حیات اجتماعی به دست تقدیر و دامن طبیعت رها می‌کردند، تا طعمه وحوش و طیور شوند، اما چون تقدیر آن‌ها به گونه‌ای دیگر رقم خورده بود، چوپان‌زاده‌ای یا افرادی گمنام یا پرنده‌ای آن‌ها را می‌یافتند و دایگی آن‌ها را پذیرفته و سپس بار دیگر به جامعه برمی‌گشتند و روایت و ماجراهای اصلی زندگی آن‌ها آغاز می‌شد» (مختاری، ۱۳۷۹: ۶۵). شاید علت این امر آن بود تا ضرورت اساطیری برای حماسه ملی آشکار شود و مراحل وجودی پهلوانان (کودکان) با تحول و تکامل حماسه پیوند یابد.

سرگذشت این دایگان، به سه شکل در متون اساطیری و حماسی بروز و ظهور داشته است. عده‌ای از آن‌ها قبل از اینکه کودک به تکامل برسد، کشته شده‌اند، همچنان‌که برای گاو برمایه در داستان فریدون چنین سرنوشتی رقم خورده است. برخی از دایگان تا پایان عمر این رانده‌شدگان در طول زندگانی آن‌ها، در اتفاقات مهم حضور دارند و نقش مهم ایفا می‌کنند. مانند سیمرغ که در شرایط دشوار زندگانی

زال، در صحنه حاضر می‌شود و راه‌های برون‌رفت از دشواری‌ها را به او یاد می‌دهد. برخی از دایگان نیز هستند که بعد از اینکه کودک رانده شده را تحویل می‌دهند، در ادامه داستان، اثری از آنها نیست؛ مانند گزاری که داراب را دایگی کرد و پس از تحویل دادن داراب، در ادامه داستان، نشانی از وی یافت نمی‌شود. در ادامه بحث به شخصیت‌های رانده شده در شاهنامه فردوسی و چگونگی بازگشت آنها به روند داستان و جایگاهشان می‌پردازیم.

۲-۱-۱. فریدون

اساطیر ایرانی به دلیل ابتنا بر جهان‌بینی ثنوی زرتشتی و محوریت «داد و بیداد»، الگوی خاصی از رانده‌شدگی اخلاق‌محور را بازنمایی می‌کند. روایت زایش و تولد فریدون و رخداد‌های شگفتی که با زاده شدن وی همراه بود، از یک زندگی غیرعادی نوید می‌داد. فریدون زمانی به دنیا آمد که ضحاک جادوگر از تهدید او آگاه شده بود. «در شاهنامه هرگاه شاهان بین دو راهی و تردید درباره امری قرار می‌گرفتند، با بهره‌گیری از دانش اخترشناسان به انتخاب دست می‌زدند؛ در حقیقت توجه پادشاهان به این امر آنان را از لحاظ روانی برای پذیرش امری آماده می‌کرده است که در موارد تردید و ترس بدان پناه می‌بردند» (شیروئی و مدرسی، ۱۳۸۲: ۸۲).

زمانی که ضحاک از پیشگویان خواست که آینده و مرگ وی را پیش‌بینی کنند، به وی گفتند تو به دست شخصی به نام فریدون که هنوز از مادر متولد نشده است، کشته خواهی شد؛ به همین دلیل ضحاک نشان فریدون را به صورت آشکار و نهان می‌گرفت تا به محض به دنیا آمدن او را بکشد. فریدون چون به دنیا آمد، مادرش او را به نگهبان مرغزاری که گاو برمایه در آن به دنیا آمده بود، سپرد و از او خواست که مدتی دایگی وی را بپذیرد. چون ضحاک از وجود فریدون و گاو برمایه آگاه شد، فرانک مادر فریدون قبل از رسیدن ضحاک، فریدون را از آن مرغزار به کوه البرز برد و به مرد

دینی سپرد. در شاهنامه فریدون اولین شخصیت اسطوره‌ای در ایران است که به دلیل ترس از کشته شدن، از سوی خانواده‌اش طرد شد:

در ایوان شاهی شبی دیرباز به خواب اندرون بود با ارنواز
چنان دید کز کاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ نهادی به گردن برش پالهننگ
(فردوسی، ۱۳۹۷: ۱۹)

ضحاک خواب خود را با دختران جمشید در میان گذاشت. به پیشنهاد آنها ضحاک خواب را بر موبدان آشکار کرد. یکی از موبدان خواب را برای او تعبیر می‌کند که کودکی از مادر به دنیا می‌آید و هنگامی که به مردی برسد با گریز تو را هلاک خواهد کرد. فرانک با برخورداری از الهام غیبی از وجود گاو برمایه آگاه می‌شود. کودک را به مرغزاری می‌برد و به نگهبان مرغزار می‌سپارد. فریدون در آنجا به مدت سه سال از برمایه تغذیه می‌کند. پس از مدتی فرانک آگاه می‌شود که ضحاک به‌زودی به مرغزار خواهد آمد و کودک و گاو را نابود می‌کند. کودک را از آنجا به کوه البرز می‌برد و به مردی دینی می‌سپارد. چون ضحاک از یافتن فریدون ناامید شد، به گاو برمایه دست یافت و گاو را کشت. یکی از عوامل انتقام فریدون از ضحاک همین مسئله بود. فریدون نماد قدّیسی است که زندگی کودکی وی و همچنین حال افسانه‌آمیزش تقلیدی از اسطوره خدایانی است که پس از تولد بی‌درنگ رها شده‌اند. چون فریدون به سن شانزده‌سالگی می‌رسد، از کوه البرز فرود می‌آید. نخست به‌سوی مادر می‌رود و درباره‌ی نژاد خود از او می‌پرسد. فرانک از سرنوشت پدرش برای او می‌گوید. فریدون بر آن می‌شود به نابودی ضحاک برخیزد.

فریدون به خورشید بر برد سر کمر تنگ بستش به کین پدر
برون رفت خرم به خرداد روز به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
(فردوسی، ۱۳۹۷: ۱/۵۸)

پس از چندی، فریدون بر ضحاک پیروز می‌شود، و به الهام سروش او را در کوه دماوند به بند می‌کشد. فریدون خود را کدخدای جهان می‌خواند و شهریار را فقط برای خود روا می‌دارد.

فریدون چو شد بر جهان کامگار ندانست جز خویشتن شهریار
به رسم کیان تاج و تخت مهی بیاراست با کاخ شاهنشهی
(همان: ۳۱)

شخصیت رانده شده فریدون، به دلیل سیاسی یا به عبارت دیگر، به دلیل احساس خطر از جانب حاکمیت وقت، از محل زندگانی خود رانده شد، اما عاقبت بعد از برگشت، به کامکاری و شهریار رسید.

در این روایت، هرچند ضحاک، خود عامل رانده‌شدگی دیگران است، اما سرانجام او، یعنی بند کشیده شدن در کوه دماوند، شکلی از تبعید ابدی و حبس کیهانی را نشان می‌دهد که نشان‌دهنده طرد شر مطلق از ساختار جامعه انسانی است (سرامی، ۱۳۸۳: ۴۱۰).

۲-۱-۲. زال

زال از جمله شخصیت‌های شاهنامه است که در رانده شدن از جامعه در دوران کودکی شبیه فریدون است، اما وی خطری برای نهادهای سیاسی و حکومتی نبود و تنها پس از تولد، نفرت‌زا است. «روایت زایش زال مانند فریدون است که خبر از یک زندگی غیر عادی برای اوست. سام جهان‌پهلوان شاهنامه در آرزوی فرزندی است که پس از انتظار طولانی، نصیب وی می‌شود. برخورد سام با نوزادش گویی رویارویی با

نوظهورترین پدیده جهان و بدیمن‌ترین حادثه است که برای او رخ داده است» (مختاری، ۱۳۷۹: ۵۶). دوران زندگانی پهلوانی چون زال، از آغازین زمان تولد وی غیرعادی بود و این خارق‌عادت بودن تا پایان زندگانی وی کمابیش ادامه داشت.

موی سپید زال آنچنان سام را ناخوش می‌آید که دستور می‌دهد نوزاد را در کوه البرز رها کنند. در آنجا سیمرغ از کودک نگهداری می‌کند تا برومند شود. در این حال، سام از کرده خود پشیمان می‌شود به کوه البرز می‌رود و او را با خود به خانه می‌آورد و نامش را زال می‌نهد. پس از مدتی زال به رودابه، دختر شاه کابل از نژاد ضحاک، دل می‌بندد و پس از مدتی با یکدیگر ازدواج می‌کنند که نتیجه این ازدواج بزرگ‌ترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم است (ر.ک: قلی‌زاده، ۱۳۸۷: ۲۳۴).

نبود ایچ فرزند مر سام را	دلش بود جوینده کام را...
ز مادر جدا شد بران چند روز	نگاری چو خورشید گیتی‌فروز...
تنش نقره سیم و رخ چون بهشت	برو بر نبینی یک اندام زشت
از آهو همان کش سپیدست موی	چنین بود بخش تو ای نامجوی

(فردوسی، ۱۳۹۷: ۵۷)

۲-۱-۳. کی خسرو

رانده‌شدگی و آوارگی در متون حماسی، گاهی به‌عنوان بوته آزمایش و راهی برای پالایش گوهر وجودی شخصیت‌های اساطیری و حماسی است. سرامی در کتاب «از رنگ گل تا رنج خار» معتقد است رانده‌شدگی شخصیت‌هایی چون سیاوش به توران یا پرورش یافتن کیخسرو در میان شبانان، نمونه‌هایی از «تبعید سازنده» هستند. در جهان‌بینی شاهنامه، تا زمانی که شاهپور در رفاهِ دربار (مرکز) است، امکان بروز استعدادهای نهفته و اثبات بی‌پناهی اخلاقی او فراهم نیست. رانده‌شدن به حاشیه و

زیستن در غربت، به قهرمان امکان می‌دهد که بدون اتکا به قدرت موروثی و تنها با تکیه بر «خرد» و «هنر» خویش، مشروعیت ذاتی خود را به اثبات برساند (همان: ۴۱۵). در شاهنامه فردوسی، زایش کیخسرو پیشاپیش، پیشگویی شده بود که از تخم تور و کیقباد فرزندی به دنیا خواهد آمد. پس از مرگ سیاوش، شبی پیران او را در خواب می‌بیند. سیاوش خبر زاده شدن کیخسرو را در خواب به او می‌دهد. پیران از خواب برمی‌جهد و گلشهر را نزد فرنگیس می‌فرستد تا از تولد نوزاد آگاه شود. گلشهر خبر به دنیا آمدن نوزاد را به او می‌دهد. پیران نزد افراسیاب می‌رود و او را از زاده شدن کیخسرو آگاه می‌کند. افراسیاب از آنجا که مرگ سیاوش او را ناآرام و اندوهگین و پشیمان کرده است، به دلیل ترس از دست دادن حکومت و نابود شدن، دستور داد او را به کوهی بردند و به شبانان سپردند تا از نژاد و آنچه بر پدرش سیاوش رفته است باخبر نشود.

مداریدش اندر میان گروه	به نزد شبانان فرستش به کوه
بدان تا نداند که من خود کیم	بدیشان سپده ز بهر چیم...
شبانان کوه قلا را بخواند	وزان خرد چندی سخن‌ها براند
که این را بدارید چون جان پاک	نباید که بیند ورا باد و خاک

(همان: ۲۶۸)

پس از آنکه کودک بالید و پرورش یافت، شبانان از رفتار او شکایت پیش پیران بردند. پیران با در میان گذاشتن سخنان شبانان با افراسیاب او را راضی می‌کند تا کیخسرو را نزد او بیاورد. کیخسرو همراه پیران به دربار شاه می‌آید. همه بر او گرد می‌آیند و از شباهت او به سیاوش متعجب می‌شوند. پیران کوشش فراوان می‌کند که مادر و فرزند از مرگ رهایی یابند. آنان به ایران می‌گریزند و مورد استقبال کی کاوس قرار می‌گیرند. کیخسرو سرانجام پس از نبردهای فراوان، افراسیاب را از میان برمی-

دارد. پس از نابودی افراسیاب، کی‌کاوس نیز از دنیا می‌رود و کی‌خسرو بر تخت می‌نشیند و پسر افراسیاب را فرمانروایی می‌بخشد. وی پس از آنکه رستم و زال را به زابلستان می‌فرستد، از همه تعلقات دنیوی دست می‌کشد. نیایش خدای را به جای می‌آورد. لهراسب را به جانشینی خود برمی‌گزیند و به گونه‌ای اسرارآمیز با چند تن از پهلوانانی چون توس و فریبرز و گویو ناپدید می‌شود (آموزگار، ۱۳۷۴: ۶۷-۶۵).

۲-۱-۴. کی‌قباد

کی‌قباد را هنگام ولادتش همانند زال در پارچه‌ای پیچیدند و در سبدي نهادند و بر رودی رها کردند. زو، پسر تهماسب، آن کودک لرزان را در کنار رود دید و نجات داد. در شاهنامه آمده است که او را در کوه البرز یافتند و بر شاهی برداشتند. کی‌قباد تا مرگ زو در کوه البرز ماند (ر.ک: پورداد، ۱۳۷۷: ۲۲۳). براساس این داستان، کی‌قباد با نجات‌دهنده خود نسبت پسرخواندگی می‌یابد.

در روایت فردوسی، کی‌قباد به معنای دقیق کلمه، طرد یا تبعید نمی‌شود. او در البرزکوه زندگی می‌کند، اما شاهنامه دلیل روشنی برای طردشدن او از سوی خانواده یا جامعه ارائه نمی‌دهد. بنابراین، اگر در برخی شرح‌ها از «طردشدن کی‌قباد» سخن گفته شده باشد، این تعبیر بیشتر به معنای: دوربودن او از دربار؛ ناشناخته‌ماندن در میان مردم؛ کنارماندن از قدرت سیاسی؛ یا نوعی تبعید و انزوای نمادین از جهان شهری و سلطنتی است، نه طردشدنی که در متن شاهنامه علت مشخصی برای آن بیان شده باشد.

کی‌قباد در حقیقت از قدرت رانده نشده، بلکه هنوز قدرت خود را آشکار نکرده است. اقامت او در البرز، نوعی مرحله نهفتگی و انتظار است. او مانند قهرمانی است که

تا زمان مناسب از جهان دور نگه داشته شده و سپس برای نجات ایران باز می‌گردد. علت احتمالی دوری او از دربار عبارتند از:

- پس از بحران جانشینی و کشته‌شدن نوذر، تبار کیانی برای مدتی از صحنه سیاسی کنار می‌رود.

- کی‌قباد در محیطی دور از فساد، آشوب و رقابت‌های درباری پرورش می‌یابد.

- البرزکوه جایگاهی اسطوره‌ای و پاک است؛ بنابراین اقامت او در آنجا نشان می‌دهد که فرّ و شایستگی او از آلودگی‌های سیاسی دور مانده است.

- بازگشت او به یاری زال و رستم، ضرورت پیوند میان فرّ شاهی و نیروی پهلوانی را نشان می‌دهد.

کی‌قباد پس از سال‌ها پادشاهی، پسرش کی‌کاووس را جانشین خود می‌کند و از جهان می‌رود. برخلاف برخی شخصیت‌های شاهنامه، او به سبب خطای اخلاقی یا شکست سیاسی طرد نمی‌شود. بنابراین، درباره کی‌قباد بهتر است به جای تعبیر «طردشدگی»، از انزوای آغازین، دوری از دربار و بازگشت نجات‌بخش به عرصه قدرت سخن بگوییم.

۲-۱-۵. داراب

همای، همسر بهمن، پس از مرگ وی بر تخت شاهی نشست. از بهمن آستن بود، اما به دلیل علاقه و وابستگی به پادشاهی، نوزاد را از همه پنهان کرد. دایه‌ای را برای فرزند انتخاب کرد و نوزاد را به او سپرد و خود تاج شاهی را بر سر نهاد.

همای آمد و تاج بر سر نهاد	یکی راه و آیین دیگر نهاد
سپه را همه سر به سر بار داد	در گنج بگشاد و دینار داد...
نخستین که دیهیم بر سر نهاد	جهان را به داد و دهش مژده داد
مهران جهان را که دارند گنج	... نداریم زان نیکویی‌ها به رنج
چو هنگام زادنش آمد فراز	ز شهر و ز لشکر همی داشت راز
همی تخت شاهی پسند آمدش	جهان داشتن سودمند آمدش
نهانی پسر زاد و با کس نگفت	همی داشت آن نیکویی در نهفت
بیاورد آزاده تن دایه را	یکی پاک پر شرم و با مایه را
نهانی بدو داد فرزند را	چنان شاه شاخ برومند را

(فردوسی، ۱۳۹۷: ۷۷۴)

همای، نوزاد خویش، داراب را در صندوقی از چوب قیراندود قرار داد و به آب سپرد. صندوق در بین راه، به تنه درخت گیر کرد و گزاری که فرزند خود را تازه از دست داده بود، صندوق را برداشت و نوزاد را با جواهرات از صندوق سالم بیرون آورد، کودک را نزد همسرش برد و پس از چندی او را داراب نامید. او را در کنار گرفت و بزرگ کرد و چند سالی گذشت و آداب علم و دانش و سواری آموخت.

یکی گازر آن خرد صندوق دید	بپوید وز کارگه برکشید
چو بیگاه گازر بیامد ز رود	بدو جفت او گفت هست این درود
بدو گفت گازر که باز آر هوش	ترا زشت باشد از این پس خروش
کنون یافتی پور با خواسته	به دینار و دیا بیاراسته...
زن گازر او را چو پیوند خویش	بپرورد چونانک فرزند خویش
سیم روز داراب کردند نام	کز آب روان یافتندش کنام

(همان: ۷۷۶-۷۷۷)

۲-۲. شخصیت‌های رانده شده در یونان و روم

در حماسه‌ها و اسطوره‌های یونان و روم، «رانده‌شدگی» شخصیت‌ها معمولاً فقط یک حادثه فردی یا خانوادگی نیست؛ بلکه سازوکاری روایی برای توضیح بحران نظم اجتماعی، دخالت تقدیر، مشروعیت سیاسی، و شکل‌گیری قهرمان است و با تقدیر گریزن‌پذیرا (Moira) و به چالش کشیدن اقتدار المپ‌نشینان ارتباط عمیقی دارد.

۲-۲-۱. هفائستوس

هفائستوس، در اساطیر یونانی، ایزد آتش، فلزکاری، آهنگری و صنعت است و در اساطیر روم با نام وولکان شناخته می‌شود. درباره تبار او دو روایت عمده وجود دارد. براساس روایت رایج، هفائستوس فرزند زئوس و هراست؛ اما در برخی روایت‌ها، به‌ویژه در منابعی که بر استقلال و قدرت باروری هرا تأکید می‌کنند، او فرزند هرا به‌تنهایی دانسته شده است. هرا برای رقابت با زئوس و بدون مشارکت او، هفائستوس را به دنیا می‌آورد. این روایت را می‌توان بازتابی از رقابت قدرت میان زئوس و هرا و نیز تلاش برای حفظ استقلال الهه مادر در برابر اقتدار خدای پدر دانست.

با توجه به شرقی بودن هفائستوس داستان رانده شدن او همانند طرد یک فرزندخوانده از جانب زئوس و پرستاری او از جانب تیتیس، گویای پیوند این داستان با اسطوره جانشینی است که قصد برانداختن زئوس را داشت (ر.ک: پین سنت، ۱۳۸۰: ۴۸-۴۹). ناتوانی جسمانی او در روایت‌های گوناگون به دو شکل توضیح داده می‌شود. در روایت نخست، هرا هنگامی که فرزند خود را ناقص و زشت می‌بیند، از شرم یا خشم او را از المپ به دریا می‌افکند. در ایلید، هفائستوس خود به همین رفتار مادرش

اشاره می‌کند. در روایت دیگری، زئوس او را هنگامی از آسمان به پایین پرتاب می‌کند که هفائستوس برای دفاع از هرا در نزاع میان او و زئوس مداخله کرده بود. او پس از سقوط، بر جزیره لمنوس فرود می‌آید و بر اثر این سقوط یا در نتیجه نقص مادرزاد، برای همیشه لنگ می‌شود.

هفائستوس خود در بخشی از ایللیاد اشاره می‌کند که مادر بی‌شرمش هنگامی که دید او ناقص به دنیا آمده است؛ او را از آسمان به زیر انداخت (به هفائستوس در روم ولکان و مول سیبر هم می‌گویند) (همیلتون، ۱۳۷۶: ۴۳).

در داستانی دیگر، تتیس و اورینوم، دو ایزدبانوی دریایی، هفائستوس را از دریا نجات می‌دهند و او را در غاری زیر آب پناه می‌دهند. آنان نه سال از او مراقبت می‌کنند. هفائستوس در این مدت به ساختن زیورآلات، ابزارها و اشیای شگفت‌انگیز برای آنان می‌پردازد. این بخش از داستان اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا کودک طردشده، به‌جای آنکه صرفاً قربانی نقص جسمانی خود باقی بماند، از طریق مهارت و آفرینندگی به موجودی نیرومند و مستقل تبدیل می‌شود. بنابراین، اسطوره هفائستوس را می‌توان روایتی درباره تبدیل طردشدگی به توانایی و تبدیل نقص ظاهری به قدرت تولید و آفرینش دانست.

هفائستوس کاخ‌هایی در المپ برآورد و تاج زرین زئوس را ساخت، اما بیشترین شهرت خود را به دلیل ساخت سلاح و زره به‌دست آورد. او گاهی در جمع ایزدان مقام جام‌گردانی را بر عهده داشت (ر.ک: وارنر، ۱۳۸۹: ۲۹۵).

در اسطوره‌های یونانی و رومی، بسیاری از شخصیت‌ها به سبب پیشگویی تهدیدکننده طرد یا تبعید می‌شوند. یعنی جامعه یا خانواده می‌کوشد با راندن کودک/قهرمان، از تحقق سرنوشت جلوگیری کند؛ اما همین رانده‌شدن معمولاً مسیر تحقق تقدیر را فراهم می‌سازد. پرسئوس همراه مادرش دانائو در صندوقی به دریا افکنده می‌شود، چون پیشگویی شده بود فرزند دانائو پدربزرگ خود را خواهد کشت. اما این امر نتوانست مانع تقدیر شود.

آکریسیوس، پادشاه آرگوس، پیر و سالخورده و آرزومند داشتن پسر بود. به همین دلیل با پیشگویی معبد دلف مشورت کرد، اما او شاه را از داشتن فرزند ذکور برحذر کرد. او به پادشاه گفت دخترش دانائو پسر به دنیا می‌آورد که موجب نابودی وی خواهد شد. شاه برای ممانعت از چنین حادثه‌ای دستور داد دخترش را در اتاقی حبس کنند. زئوس به شکل باران طلایی بر اتاق در آمد و دانائو را صاحب فرزندی پسر کرد. روزی آکریسیوس صدای نوزاد را شنید و این‌گونه دریافت که دخترش صاحب فرزندی شده است. وی دایه را کشت، اما دخترش را همراه نوزاد به معبد زئوس برد تا نام واقعی پدر کودک را آشکار کند. وی سخنان دختر را نپذیرفت. سپس دخترش را همراه نوزاد در جعبه‌ای حبس کرد و در دریا انداخت. امواج دریا جعبه را نزد ماهیگیری برد. دیکتیس ماهیگیر هر دوی آنها را به خانه‌اش برد و از آنها مراقبت کرد. پرسئوس نزد ماهیگیر بزرگ شد. وی روزی در بازی پرتاب دیسک اتفاقی پدربزرگش را کشت؛ همان‌طور که پیشگو به آکریسیوس گفته بود. پرسئوس پادشاه آرگوس و سپس تیریات و بنیان‌گذار موکنای شد (رانک، ۵۵ - ۵۶).

آنتیوپ دختر نیکته از مردم اورخومن پس از آنکه زئوس به هیئت ساتیری با او در آمیخت و باردار شد به سبب خشم پدر از دیار خود به سیون پناه برد و اپوپه، شهریار سی سیون با او ازدواج کرد. عموی آنتیوپ یعنی لیکوس، اپوپه را به همین سبب کشت و مقرر فرمان‌روایی او را تصرف کرد. لیکوس آنتیوپ را به تب برد و در راه تب آنتیوپ دو فرزند (زتوس و آمفیون) به دنیا آورد و آنها را رها کرد. لیکوس نگهداری نوزادان را به چوپانان وانهاد. آنتیوپ در راه مورد بی مهری عمو و زن عموی خود، دیرسه قرار گرفت. بعدها زتوس و آمفیون، فرزندان آنتیوپ، دیرسه را کشتند و او را به چشمه‌ای افکندند. در همین روایت درباره این دو برادر دوقلو چنین آمده است که زتوس به کارهای سخت مانند کشاورزی و گله‌داری و کشتی‌گیری علاقه‌مند شد. آمفیون موسیقی و نواختن چنگ را انتخاب کرد و برادر خود را به همین سبب تحقیر می‌کرد (ر.ک: پین ست، ۱۳۸۰: ۱۳۴ و ۱۳۵). پس از آنکه آنتیوپ به پسرانش پیوست، اصل و نسب آنها را برایشان آشکار کرد. پسرانش لیکوس را کشتند و پس از آن با دلسوزی بر شهر تب، فرمان‌روایی کردند و برای شهر دیوارها و بناهایی ساختند. آمفیون چنگ می‌نواخت و سنگ‌ها خودبه‌خود حرکت می‌کردند و در دیوار قرار می‌گرفتند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۶).

۲-۲-۴. اودیپ

اودیپ (Oedipus) دو بار رانده‌شدگی را تجربه می‌کند؛ بار اول در نوزادگی به کوهستان کیترون برای گریز از تقدیر پدری، و بار دوم در کهنسالی به‌عنوان مسبب طاعون در شهر تبس که خودخواسته و با چشمانی نابینا آواره بیابان‌ها می‌شود (سوفوکل، ۱۳۹۰: ۹۵).

لایئوس پسر لابداکوس پادشاه تب بود. پس از پدر به تخت شاهی نشست. او با ژوکاست ازدواج کرد. سروش دلف به او گفته بود اگر از این زن صاحب فرزندی شود خطرهای زیادی او را تهدید خواهد کرد. پس لایئوس بی‌آنکه به همسرش توضیح دهد او را از خود راند. ژوکاست خشمگین شد و همسرش را مست کرد و در مستی با او هم‌بستر شد. از این پیوند اودیپ زاده شد. نوزاد را در کوهی رها کردند. پولیبوس، پادشاه کورنت او را یافت به فرزندی پذیرفت و پرورش داد. روزی اودیپ در راه لایئوس را دید با یکدیگر مشاجره کردند. اودیپ لایئوس را کشت و پس از مدتی با همسر او یعنی مادر خودش ازدواج کرد (اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۱۵).

۲-۲-۵. پاریس

فرزند پریام و هکابه. مادر پاریس قبل از تولد او، خواب دید که آتش‌زنه‌ای به دنیا آورده است که با آن کل شهر آتش می‌گیرد و نابود می‌شود. به روایتی دیگر نیز خواب دید که هیولایی صد دست زائیده است که شهر را ویران می‌کند. پیشگویی به پریام می‌گوید که این خواب از آینده‌ای مصیبت‌بار خبر می‌دهد پس کودک را باید از بین برد. پریام کودک را به چوپانی به نام آگلائوس سپرد تا او را به کوه ایدا ببرد و آنجا رها کند. آگلائوس پس از پنج روز دید که کودک زنده است و ماده خرسی به او شیر داده است. چوپان کودک را به خانه برد و او را مانند فرزند خود بزرگ کرد. ... پریام پاریس را برای مأموریتی نزد منلائوس، شاه اسپارت فرستاد. پاریس گفته بود که هلن را با خود بیاورد. هلنوس و کاساندرا نیز پیش‌بینی کرده بودند اگر پاریس به اسپارت برود، بلایی بر سر تروا نازل خواهد شد. پاریس به اسپارت رسید. هلن با شوری که آفرودیت به دل او انداخته بود عاشق و شیدای پاریس شد. پس از چند روز در غیبت منلائوس، پاریس و هلن گریختند و خزاین قیمتی منلائوس را نیز با خود بردند. پس

از چند سال، آگاممنون، برادر منلائوس، برای بازگرداندن هلن با لشکری به تروا حمله کرد. در این جنگ پاریس با تیری که فیلوگتیس از کمان هراکلس رها کرد، کشته شد (همان: ۱۹۶ - ۱۹۸).

۲-۶. ایون

کرئوسای باکره، دختر ارختئوس در غار آکروپولیس از آپولو (خدای روشنایی) آبستن شد. پسری در این غار از او به دنیا آمد و در همان جا به حال خود رها شد. مادر او را در سبدي حصیری می‌گذارد به این امید که آپولو از پسر خود مراقبت می‌کند. به درخواست آپولو، هرمس همان شب پسر را به معبد دلفی می‌برد و راهبه‌ای او را در روز در آستانه دلفی می‌یابد. راهبه پسر را بزرگ می‌کند و چون به سن جوانی می‌رسد او را به خدمتکاری معبد می‌گمارد. پس از چندی ارختئوس دخترش کرئوسا را به ازدواج مهاجری به نام زوتوس درمی‌آورد. آنها تا مدت‌ها صاحب فرزند نمی‌شوند. نزد پیشگوی معبد دلفی می‌روند تا فرزندی به آنها اهدا کند. خداوند چنین بر زوتوس الهام می‌کند که هنگام ترک معبد اولین کسی که می‌بیند فرزند اوست. او با شتاب می‌رود و آن جوان یعنی فرزند کرئوسا را می‌بیند و با شادی او را فرزند خود می‌داند و او را ایون می‌نامد. کرئوسا از پذیرفتن جوان به عنوان فرزند خود اجتناب می‌کند و تلاش می‌کند او را مسموم کند اما با خشم مردم روبه‌رو می‌شود. ایون بر مادرش حمله می‌کند، اما آپولو که نمی‌خواهد پسر مادر خود را به قتل برساند ماجرا را بر راهبه آشکار می‌کند تا او راز این ارتباط را دریابد. سبدي که نوزاد در آن قرارداشت گواهی می‌دهد تا کرئوسا فرزند خود را بشناسد و راز تولد پسرش را برای او بگوید (رانک، ۱۳۹۹: ۳۹ - ۴۰).

۲-۲-۷. روموس و رومولوس

پیش از این گفتیم که در اسطوره‌های یونانی و رومی، بسیاری از شخصیت‌ها به دلیل پیشگویی از جامعه طرد یا تبعید شده‌اند تا با رانده شدن آنها از تقدیر محتوم جلوگیری کنند. حال آنکه رانده شدن این شخصیت‌ها اغلب مسیر تحقق تقدیر را فراهم ساخته است. این ویژگی در ماجرای رومولوس و رموس دیده می‌شود. رومولوس و رموس در سنت رومی، به سبب ترس از تهدید سیاسی، رها می‌شوند؛ اما در نهایت بنیان‌گذار روم می‌گردند. بنابراین، ویژگی مهم این سنت فرهنگی یونان و روم آن است که رانده‌شدگی نه نفی تقدیر، بلکه ابزار تحقق تقدیر است.

روایت از این قرار است که دو برادر نومی‌تور قانون‌گذار و آمولیوس سرباز شهر آلبالونگا در ایتالیا را فرمانروایی می‌کردند. دو برادر با یکدیگر به ستیزه برخاستند. آمولیوس شهر را تصاحب کرد، نومی‌تور را به زندان انداخت و دخترش را وادار کرد به دوشیزه‌هایی که پادشاهی را محافظت می‌کردند بپیوندد. مارس که از ایزدان بود با رئا سیلویا دختر نومی‌تور پیوندی نامشروع برقرار کرد و از او پسرنی دوقلو به نام‌های روموس و رومولوس به دنیا آمد. آمولیوس از اینکه بازماندگان برادرش پادشاهی را از او بگیرند در هراس بود. ابتدا رئا را به سبب اینکه پیمان خود بر سر دوشیزه ماندن را شکسته بود، زنده به گور کرد؛ سپس دستور داد روموس و رومولوس را غرق کنند. مأموران کودکان را در سبدی گذاشتند و آنها را درون رود تیبر رها کردند. خدای رودخانه کودکان را دید و چنان کرد که ماده گرگی آنها را پیدا کند و به آنها شیر بدهد. ماده گرگ تا زمانی از آنها مراقبت کرد که چوپانی به نام فاستولوس آنها را یافت به خانه نزد همسرش، آکالارنتیا، برد. آنها کودکان را پرورش دادند. زمانی که روموس و رومولوس به بزرگسالی رسیدند، مارس آنها را از اصل و نسب واقعی‌شان آگاه کرد. پس از چندی به کمک نومی‌تور سپاهی گرد آوردند و به آمولیوس یورش بردند

و او را کشتند و نومیتور را به شاهی برگزیدند. آنها در کرانه رود تiber شهری برپا کردند، اما با یکدیگر به ستیز برخاستند. روموس کشته شد و شهر به افتخار فرمانروایش رومولوس، روم نامیده شد (ویلکینسون و فلیپ، ۱۳۹۳: ۸۳).

۲-۲-۸. دیونوسوس یا باکوس یا باکخوس (خدای شراب)

خدای شراب یا در اصل مانند دمتر خدای محصول و زراعت بوده است. درباره تولد او چنین روایت شده است که زئوس به شکل انسان، سمله، دختر کادموش پادشاه تبس، را اغوا کرد. هرا وقتی فهمید سمله آبستن است خود را به شکل پروی پرستار پیر سمله در آورد. با فریب نام کسی را که سمله را باردار کرده بود از او پرسید و سمله نیز نام زئوس را به او گفت. زئوس با درخواست سمله هیئت حقیقی خود را به او نشان داد. سمله در برابر شکوه و جلال زئوس کوچک و کوچک‌تر شد تا از بین رفت. پیش از اینکه سمله از بین برود، زئوس کودک را نجات داد و او را در ران خود جای داد. پس از یک ماه هرمس این کودک را به خواهر سمله یا ماکریس حوری سپرد. در زمان طفولیت دیونوسوس که تهدیدهای هرا هر لحظه بیشتر می‌شد، زئوس دیونوسوس را به شکل بزغاله‌ای درآورد و به حوری‌های کوه نسا سپرد تا بزرگش کنند. دیونوسوس بعدها همه یونان را به کیش خود درآورد (گرانث و هیزل، ۱۳۹۰: ۳۰۹-۳۰۵).

۲-۲-۹. آپولون

زئوس هنگامی که از تولد پسر خود، آپولون آگاه شد کلاهی زرین، یک چنگ و ارابه به او هدیه داد. آپولون در چند روز نوجوانی بالنده شد. وی زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت به همین سبب پریان بسیاری از جمله کورونیس را شیفته خود کرد. کورونیس

از او آسکلپیوس را به دنیا آورد، اما زئوس خشمگین شد و با آذرخش کودک را کشت. آپولون برای انتقام از زئوس، با تیرهای خود سیکلوپ‌ها را که سازندگان آذرخش بودن، کشت. زئوس او را به سبب این گستاخی از اولمپ راند. آدمیت، پادشاه فرس در تسالی، آپولون را نزد خود نگه داشت و نگهداری گله‌هایش را به او سپرد (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۱ - ۱۲).

۲-۲-۱۰. هرکول

آلکمنه، هرکول را به دنیا آورد. آلکمنه که از حسادت هرا بیم داشت، فرزند را در جایی رها کرد. در همین حال آتنه به همراه هرا رسید و از زیبایی کودک شگفت‌زده شد و هرا را وادار کرد او را شیر دهد. آتنه هرکول را نزد آلکمنه ملکه برد اما از مادر شدن او نا آگاه بود. هرا تلاش کرد تا دوباره کودک را از بین ببرد. او دو مار را در گهواره هرکول انداخت، اما کودک مارها را نابود کرد. زیرا هرکول چند قطره از شیر هرا خورد بود و این موجب جاودانگی او همانند خدایان شده بود. زمانی که هرکول کودک بود معلمش را کشت. آمفیتریون بدین سبب او را به کوه نزد چوپانان فرستاد تا نگهبان گاوهاش باشد (رانک، ۱۳۹۹: ۱۰۳ - ۱۰۴).

او خدای شفا و درمان و پسر آپولو و کورونیس بود. در روایتی درباره تولدش چنین آمده است که وقتی کورونیس و آپولو از شهر اپیدائورس دیدن می‌کردند، آسکلپیوس به دنیا آمد. کورونیس کودک را در کوه موتیوم رها کرد، اما گله‌ای از بزها به او شیر دادند و چوپانان او را یافتند و بزرگ کردند. وی مجروحان را مداوا می‌کرد و مردگان را زنده (گران و هیزل، ۱۳۹۰: ۶۳).

۲-۱۱. آینئاس و پدرش آنخیسس

آئنیوم/آیناس (Aeneas) در اسطوره‌شناسی رومی با نگاه غایت‌شناختی ویرژیل پیوند خورده است. رانده‌شدگی آیناس از تروای ویران‌شده، نه یک مجازات، بلکه سرگردانی هدفمندی است که تقدیر تاریخی وی را به سوی تأسیس تمدن روم هدایت می‌کند (ویرژیل، ۱۳۹۳: ۱۴-۱۲). ماجرای رانده‌شدگی آینئاس به این قرار است که پسر ونوس یا آفرودیت و آنخیسس بود که در کوه ایدا در نزدیکی تروا به دنیا آمد. مادرش او را پس از تولد به حوری‌ها سپرد. حوری‌ها در پنج سالگی، او را نزد پدرش آنخیسس بردند. در جنگ تروا او سپاهیان داردانیا شهری در دامنه کوه ایدا را فرماندهی می‌کرد. آخیلس آینئاس را از داردانیا راند و او به لورنسوس پناه برد. پس از آن، آینئاس با یکی از دختران پریام ازدواج کرد. او بعدها بر ائتلافی لاتینی‌ها و تروایی‌ها فرمان راند (گرانث و هیزل، ۱۳۹۰: ۱۰۱-۱۰۴).

۲-۳. مصادیق راهبرد تطبیق‌یافتگی (Adaptation Strategy)

مقصود از راهبرد تطبیق‌یافتگی در پژوهش حاضر، پرداختن به سازوکارهای روانی، زیستی و اجتماعی قهرمان برای دوام آوردن در شرایط «انفصال از مرکز» (تبعید، طرد یا آوارگی) است. در شاهنامه فردوسی، طردشدگی یا رانده شدن پهلوانان، راهی برای «حفظ فره ایزدی» و کمال اخلاقی است که به روش‌های زیر بازنمایی شده است:

۱- پناه بردن به جغرافیای پاک و نمادین (البرز کوه و مرغزارها)

فریدون: انتقال از مرغزار (تغذیه از گاو برمایه) به کوه البرز و سپرده شدن به مرد دینی. البرز در اینجا پناهگاهی نمادین و دور از جادوی ضحاک است که به فریدون امکان رشد ایمن می‌دهد.

زال: رها شدن در البرز کوه به دلیل موی سپید و تطبیق یافتن با زندگی در آشیانه سیمرغ. او از این زیست‌حاشیه‌ای نه‌تنها آسیب نمی‌بیند، بلکه صاحب خردی ماورایی می‌شود.

کی‌قباد: زیست طولانی‌مدت در البرزکوه به دور از آشوب‌های دربار پس از سقوط نوذر. او در این انزوا تطبیق می‌یابد تا در زمان مناسب، پیوند میان قرّه شاهی و نیروی پهلوانی را احیا کند.

۲- تطبیق با زیست شبانی و حاشیه‌ای (دوری از مرکز قدرت)

کی‌خسرو: تبعید به کوه قلا و سپردن او به چوپانان به دستور افراسیاب. او در این محیط بدوی رشد می‌کند و استعدادهای خود را آشکار می‌سازد تا جایی که چوپانان از رفتار شاهانه او شگفت‌زده شده و به پیران شکایت می‌برند.

داراب: سپردن نوزاد به آب توسط مادرش (همای) و نجات او توسط گازر (رخت‌شوی). داراب در خانواده گازر تطبیق یافته، بزرگ می‌شود و در همان محیط حاشیه‌ای، آداب علم، دانش و سوارکاری را فرا می‌گیرد.

در اساطیر غربی (یونان و روم)، تطبیق‌یافتگی بیشتر جنبه کارکردی، مهارتی و انتقام‌جویانه دارد و قهرمان برای بقا، خود را با نیروهای طبیعت یا مهارت‌های فنی پیوند می‌زند:

۱- تطبیق از طریق آفرینندگی و مهارت فنی

هفائستوس: پس از پرتاب شدن از المپ و لنگ شدن، در غار زیر دریا توسط تتیس و اورینوم پناه داده می‌شود. او با ساختن ابزارها، زیورآلات و اسلحه، نقص خود را به قدرت تولیدی تبدیل کرده و با این مهارت با جهان تطبیق می‌یابد.

۲- تطبیق و پرورش توسط حیوانات و طبیعت (زیست وحش)

روموس و رومولوس: رها شدن در رود تیبر و شیر خوردن از ماده‌گرگ، سپس تطبیق با زندگی شبانی در خانه فاستولوس چوپان تا زمان آگاهی از نژاد خود.

پاریس: رها شدن در کوه ایدا و تغذیه از شیر خرس، سپس تطبیق با زندگی چوپانی نزد آگلئوس.

۳- تطبیق در معابد یا تحت سرپرستی خردمندان

ایون: رها شدن در سبد حصیری، انتقال به معبد دلفی توسط هرمس و تطبیق با زندگی به عنوان خدمتکار معبد.

آینئاس: سپردن او به حوری‌های کوه ایدا پس از تولد و پرورش یافتن در طبیعت وحشی تا پنج سالگی.

۴- تطبیق از طریق پذیرش هویت جدید (فرزندخواندگی و مهاجرت)

اودیپ: رها شدن در کوه، نجات یافتن و تطبیق با هویت جدید به عنوان فرزندخوانده پولیبوس (شاه کورنت).

هرکول: پس از قتل معلمش، برای تنبیه به کوه نزد چوپانان فرستاده می‌شود تا با پاسداری از گاوها با زندگی سخت بدنی تطبیق یابد.

آپولون: پس از رانده شدن از المپ توسط زئوس، با پناه بردن به دربار شاه آدمیت و پذیرش شغل چوپانی و نگهداری از گله‌ها با زندگی زمینی تطبیق می‌یابد.

حاصل سخن اینکه راهبرد تطبیق‌یافتگی نشان‌دهنده پویایی ساختار اسطوره است. قهرمانان حماسی ایرانی و غربی، انزوا و طردشدگی را نه به‌عنوان نقطه پایان، بلکه به‌عنوان «مرحله نهفتگی و گذار» پذیرا می‌شوند. آنها با ادغام در ساختارهای حاشیه‌ای (طبیعت، طبقات فرودست مانند: چوپانان و گازران، یا فضاهاى قدسی مانند معابد و البرزکوه) توانایی و طبیعت انقلابی و تغییردهنده خود را حفظ می‌کنند تا در شرایط حساس و ضرورت تاریخی، برای فروپاشی نظم کهنه و استقرار تمامیت اجتماعی جدید اقدام کنند.

۳. نتیجه‌گیری

کهن‌الگوی «طردشدن شخصیت‌ها» را می‌توان یکی از الگوهای تکرارشونده در اساطیر دانست؛ الگویی که با وجود تفاوت‌های روایی و جزئیات فرهنگی، در روایت‌های اسطوره‌ای ملل گوناگون بازتاب یافته است. بازگشت شخصیت‌های طردشده در حماسه‌ها و اساطیر ایران و روم را می‌توان براساس میزان تأثیرگذاری آنان بر روند تحولات داستان، به دو گروه تقسیم کرد:

۱- شخصیت‌هایی که بازگشت آنان تأثیر چشمگیری بر روند داستان دارد. این گروه شامل پهلوانانی همچون هرکول و پادشاهانی مانند: فریدون، قباد، رومولوس، اودیپوس، آتاماس و آیاکوس است. همچنین، شخصیت‌هایی مانند پاریس را می‌توان در این دسته جای داد؛ زیرا بازگشت او به شکل‌گیری جنگی ده‌ساله و درنهایت، به آتش کشیده‌شدن شهر و نابودی مردم آن انجامید.

۲- شخصیت‌هایی که بازگشت آنان تأثیر چندانی بر مسیر اصلی داستان ندارد. آتالانت، متابوس و کاملیا — که در جنگ علیه آینیاس جان خود را از دست داد — از جمله شخصیت‌های این گروه به‌شمار می‌روند. یاسون نیز، بنا بر یکی از روایت‌ها، هرگز بر تخت سلطنت ننشست و یا با رضایت خود از پادشاهی چشم پوشید؛ از این‌رو، بازگشت او پیامد تعیین‌کننده‌ای در تحول خط اصلی روایت نداشت.

در اساطیر بررسی‌شده، گروه نخست بسامد بیشتری دارد؛ زیرا شخصیت‌های طردشده غالباً پس از بازگشت، به یکی از عناصر اصلی روایت تبدیل می‌شوند و حضور آنان زمینه‌ساز تغییر مسیر داستان، ایجاد بحران‌های بنیادین یا شکل‌گیری رخدادهایی شگفت و سرنوشت‌ساز می‌گردد. درباره علل طرد این شخصیت‌ها می‌توان به پنج عامل اصلی اشاره کرد: نخست، هراس حاکم از شخصیت تازه‌متولدشده؛ دوم، زشتی یا نقص ظاهری نوزاد؛ سوم، نامشروع بودن تولد؛ چهارم، بیم والدین از رسوایی و بی‌آبرویی و پنجم، دختر بودن فرزند یا ترجیح داشتن فرزند پسر. در میان این عوامل، «هراس حاکم از شخصیت تازه‌متولدشده» بیشترین بسامد را در روایت‌های اساطیری دارد. از نظر جنسیت نیز، بیشتر شخصیت‌های طردشده مذکرند؛ هرچند در برخی روایت‌ها شخصیت‌های مؤنث نیز با تجربه‌ای مشابه مواجه می‌شوند. دایگان و پرورش‌دهندگان این کودکان در روند شکل‌گیری شخصیت فردی و اجتماعی آنان نقشی اساسی ایفا می‌کنند. آنان دشوارترین مراحل زندگی این شخصیت‌ها را مدیریت کرده و زمینه‌های رشد، پرورش و بازگشت آنان به عرصه اجتماعی را فراهم می‌سازند. از جمله کودکان طردشده در شاهنامه می‌توان به فریدون، کی‌خسرو، زال و داراب اشاره کرد.

باین‌حال، طردشدگی شخصیت‌ها تنها به دوران کودکی محدود نمی‌شود؛ بلکه در برخی روایت‌ها، افراد در بزرگسالی نیز از سوی خانواده، حاکم شهر یا مردم سرزمین

خویش طرد می‌شوند. این شخصیت‌ها پس از آنکه به یاری انسان یا حیوانی نجات می‌یابند، به شیوه‌های گوناگون به خانواده یا سرزمین خود بازمی‌گردند و در نهایت، منشأ تغییر و تحول در ساختار اجتماعی می‌شوند. نجات برخی از این شخصیت‌ها به دست حیوانات را می‌توان بازتاب یکی از کهن‌الگوهایی دانست که بیانگر پیوند انسان و حیوان در ذهنیت جوامع ابتدایی است. با این‌همه، اهمیت حیوانات در این روایت‌ها صرفاً به نقش نجات‌بخشی آنان محدود نمی‌شود؛ بلکه پرورش و مراقبت حیوانات نیز در شکل‌گیری شخصیت، هویت و توانمندی‌های اجتماعی این افراد تأثیری چشمگیر دارد.

کتاب‌شناسی

الف: کتاب‌ها

- (۱) آموزگار، ژاله (۱۳۷۴)، *تاریخ اساطیری ایران*، تهران: سمت.
- (۲) اسمیت، ژوئل (۱۳۸۳)، *فرهنگ اساطیر یونان و روم*، ترجمه شهلا برادران خسروشاهی، تهران: روزبهان.
- (۳) پورداد، ابراهیم، (۱۳۷۷)، *یشت‌ها*، ج ۲ و ۳، تهران: اساطیر.
- (۴) پین سنت، جان (۱۳۸۰)، *اساطیر یونان*، باجلان فرخی، تهران: اساطیر.
- (۵) رانک، اوتو (۱۳۹۹)، *اسطوره تولد قهرمان*، ترجمه مهرناز مصباح، تهران: آگه.
- (۶) سرامی، قدمعلی (۱۳۸۳)، *از رنگ گل تا رنج خار*، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- (۷) سوفوکل (۱۳۹۰)، *افسانه‌های تباہی* (اودیپ شهریار، اودیپ در کلن، آنتیگونه)، ترجمه شاهرخ مسکوب، تهران: خوارزمی.
- (۸) فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۷)، *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- (۹) قلی‌زاده، خسرو (۱۳۸۷)، *فرهنگ اساطیر ایرانی*، تهران: کتاب پارسه.
- (۱۰) کمبل، جوزف (۱۳۹۲)، *قهرمان هزار چهره*، ترجمه شادی خسروپناه، تهران: گل‌آفتاب.
- (۱۱) گرانت، مایکل و جان هیزل (۱۳۹۰)، *فرهنگ اساطیر کلاسیک* (یونان و روم)، مترجم: رضا رضایی، تهران: ماهی.

۱۲) لوی-استروس، کلود (۱۳۸۹)، *اسطوره‌شناسی تطبیقی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگه.

۱۳) مختاری، محمد (۱۳۷۹)، *اسطوره زال*، تهران: توس.

۱۴) وارنر، رکس (۱۳۸۹)، *دانشنامه اساطیر جهان*، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: نشر اسطوره.

۱۵) ویرژیل (۱۳۹۳)، *انئید*، ترجمه جلال‌الدین کزازی، تهران: معین.

۱۶) ویلکینسون، فیلیپ و نیل فیلیپ (۱۳۹۳)، *نگاهی نو به اسطوره‌شناسی*، ترجمه رحیم کوشش، تهران: سبزان.

۱۷) همیلتون، ادیت (۱۳۷۶)، *سیری در اساطیر یونان و روم*، ترجمه عبدالحسین شریفیان، تهران: اساطیر.

۱۸) یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۷)، *انسان و سمبول‌هایش*، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران: امیرکبیر.

ب: مقاله‌ها

۱) سلامت باویل، لطیفه (۱۳۹۸)، «*تحلیل اسطوره زال در شاهنامه بر اساس نظریات یونگ*»، فصل‌نامه بین‌المللی مطالعات زبان فارسی (شفای دل سابق)، دوره ۲، شماره ۳، صص ۳۹-۶۱.

۲) شیروئی، محمد؛ مدرسی، فاطمه (۱۳۹۷)، «*کردارهای شاهان در شاهنامه فردوسی*»، فصل‌نامه بین‌المللی مطالعات زبان فارسی (شفای دل سابق)، دوره ۱، شماره ۱، صص ۷۹-۱۰۳.

۳) مختاری، مسروره؛ کریمی یونجالی، ثریا (۱۴۰۲)، «بررسی ترامتنیتی دیباچه‌های حماسه‌های ملی»، فصل‌نامه نقد، تحلیل و زیبایی‌شناسی متون، سال ششم، شماره ۳، پیاپی ۲۰، صص ۱۲۱-۱۵۴.

ج) منابع انگلیسی

1. Hall, Edith. The Return of Ulysses: A Cultural History of Homer's Odyssey. London: I.B. Tauris, 2008.
2. Forsdyke, Sara. Exile, Ostracism, and Democracy: The Politics of Expulsion in Ancient Greece. Princeton: Princeton University Press, 2005.